

فصل اول : حمله مرگخواران

آنروز یک روز گرم تابستانی بود. مه غلیظ هنوز در انگلستان ادامه داشت و هوا کاملاً شرجی بود. حدود اول یا دوم جولای بود. هری پاتر در کنار پنجره نشسته بود و طبق عادت همیشگی اش به خیابان بیرون پنجره نگاه میکرد که ناگهان متوجه جسم مشکوک و متحرک در آسمان شد. پرنده نبود، هویما هم نبود. هری نقت کرد. یک جاروی پرنده بود. مردی سوار جارو بود که هر لحظه نزدیک تر میشد. هری خود را پنهان کرد. با وجود قدرت گرفتن وللمورت و مرگخوارانش درست نبود در دید مرد باشد. سر انجام آن مرد در کنار در خانه شماره 4 پریوات در ایو فرود آمد. هری صدای در خانه را شنید. بلند شد. صدای غر و لند کردن عمو ورنون آمد. هری ترسید. شروع به جمع کردن وسایل مدرسه اش کرد. صدای گفتگوی عمو ورنون با جادوگر می آمد. حدود 5 دقیقه گذشت. هری تمام وسایلش را با جادو جمع کرد. چمدانش را پشت جاروی پرنده اش گذاشت. ناگهان صدای فریاد عمو ورنون بلند شد و صدای فریادی دیگر: ((آوادا کداورا)) هری سریع وسایلش را جمع کرد و قفس هدویگ را پشت جلو گذاشت. بار دیگر صدا آمد: ((آوادا کداورا)) اینبار با صدای جیغ خاله پتونیا که تا بحال از وحشت چیزی نمی گفت در هم آمیخت. هری سوار جارویش شد. و برای آخرین بار به پشت سرش خیره شد. نور سبز رنگی از سوراخ کلید در اتاق داخل شد و جیغ های خاله پتونیا قطع شد. هری به سمت پنجری رفت و از آن بیرون پرید. وقتی حدود یک دقیقه راه رفت پشت سرش را نگاه کرد هیچکس نبود

به مرگ تنها فامیل خود نبود. حدود یک ساعت می گذشت. ناگهان احساس سرمای شدیدی کرد و دستانش خیس شد. هری جلو خود را نگاه کرد سه دیمنتور جلو او بودند. بلا فاصله چوبدستی اش را از جیبش در آورد. اما ناگهان اتفاق وحشتناکی افتاد یک دیمنتور بیش از حد به او نزدیک شده بود. سریع چوبدستی اش را "به سمت او گرفت: "اکسپکتو پاترونوم

دیمنتور نقاب خود را عقب زد هری کج کاو شد که صورت او را ببیند اما گوزن نقره رنگی که همان لحظه از چوبدستی او خارج شد این اجازه را به او نداد. او باور نمی کرد. تا به حال سپر مدافع را در هوا نساخته بود. گوزن نقره ای به دنبال دیمنتور ها افتاد و آن ها فرار کردند در همین میان بود که هری فهمید بر فراز بارو قرار دارد. و سریع از بالای ابر ها پایین آمد. به بارو رسید و به پناه گاه رفت. سریع در زد. صدای "نگران گفت: "کیه

"هری بلافاصله جواب داد: "منم، هری
دلایل بیار، وقتی سپر مدافع میسازی چه شکلیه؟ " این صدای ختم ویزلی بود."

"هری گفت: "یک گوزن نره

"ناگهان در باز شد و خانم ویزلی هری را در آغوش گرفت: "سلام هری

"هری که در حال خفه شدن در آغوش خانم ویزلی بود گفت: "سلام

هری خودش هم نفهمید چطوری از آغوش خانم ویزلی نجات پیدا کرد. خانم ویزلی گفت: "هری، چی شده

"!!قرار نبود بیای

"هری گفت: "مرگخواران به خونه خالم حمله کردن

با این فکر دوباره وحشت و غم وجود هری را فرا گرفت

"!!خانم ویزلی با وحشت گفت: "جدی میگی

"بله، اونا کشته شدن ولی من فرار کردم"

"طعریف کن ببینم چی شده؟؟"

من تو خونه بودم که یه مرد با جارو اومد به محله ما و داخل شد. اون عمو و خاله و پسر خاله ام را کشت -
منم فرار کردم. نزدیکی بارو با دیمنتور ها رو برو شدم و برای خودم یه سپر مدافع ساختم. وبعد اومدم اینجا

"خانم ویزلی که نگران شده بود گفت: "باید به آرتور بگم" هری گفت: "آقای ویزلی کجان؟

".اداره است. آخه ترفیع گرفته"

"جدی؟"

".آره، تو بخش اعمال قوانین در دفتر استفاده نابجا از جادو کار میکنه"

"چیکار میکنه؟"

"مدیر طلسم های نابخشودنی است" -

"هری گفت: "کی میان؟"

"خانم ویزلی جواب داد: "کمکم باید پیدایش بشه، هری حتما گشنه ای چیزی میخوای؟"

"هری گفت: "بله، ممنون"

خانم ویزلی یک کاسه بزرگ پر سوپ جلو هری گذاشت. هری هم مجبور شد تا آخر آن را بخورد. وقتی می خواست برود بخوابد آقای ویزلی هم آمد. هری هم مجبور شد داستان حمله مرگخواران را یک بار دیگر تعریف کند.

خانم ویزلی در حالی که به آقای ویزلی چشم غره می رفت گفت: "هری حتما خسته ای! برو تو اتاق رون"

"بخواب، در ضمن هر میون هم قرار است فردا بیدار"

هری رفت و خوابید آنقدر خسته بود که چشمانش را که بست و بلافاصله به خواب فرو رفت.

فصل نهم: عشق جینی

هری، هری، بیدار شو. این صدای رون بود."

هری چشمش را باز کرد. نوری که از پنجره وارد اتاق می شد او را اذیت می کرد. باورش نمی شد صبح شده

است. انگار تازه خوابیده بود. رون و جینی بالای سرش بودند. هری بلند شد و روی تخت نشست. رون گفت:

"کی اومدی؟"

"هری جواب داد: "دیشب"

"جینی گفت: "سلام هری"

"هری گفت: "سلام"

"رون گفت: "چی شد اومدی خونه ما؟"

هری هم که دیگر حالتش از تعریف کردن داستان حمله مرگخواران بهم میخورد گفت: "دلم براتون تنگ شده بود."

"بریم صبحانه بخوریم" -

"نه رون من نمیام، میخوام کمی دیگه بخوابم" -

"اما گشنه می مونی" -

"هری هم گفت: "اشکالی نداره"

رون رفت و از اتاق خارج شد حالا هری و جینی تنها بودند. جینی پرسید: "هری راستش رو بگو چرا اومدی اینجا؟"

"هری باز گفت: "گفتم که دلم تنگ شده بود"

"نه هری می دونم که به اتفاق دیگه افتاده" -

هری گفت: "باشه باشه میگویم، دیشب مرگخوارا به خونه خالم حمله کردند. اونارو کشتن منم فرار کردم"

"اومدم اینجا"

جینی که نگران به نظر می رسید گفت: "اونا میخواستن تورو بکشن، حتما هر کاری برای کشتن فرد برگزیده میکنند"

هری در حالی که لبخند می زد به فکر فرو رفت. آن ها هر کاری برای کشتن هری می کردند و هری نمی

توانست انکار کند که عاشق جینی است. اما اگر ارتباط او با جینی نزدیک می شد جان جینی در خطر قرار

"می گرفت. در همین فکر بود که جینی گفت: "هری من اصلا دوست ندارم تو را بکشن"

"هری گفت: جینی، تو نمی خواهی صبحانه بخوری؟"

".....جینی گفت: "نه هری" و بعد از کمی سکوت گفت: "هری"

"اما حرفش را خورد هری دیگر نتوانست احساساتش را کنترل کند و گفت: "جینی دوستت دارم"

حالا هری خودش را در حالی یافت که روی تخت خوابیده و جینی رو او خم شده بود. جینی دیگر نتوانست خود

(را کنترل کند و کاملا روی هری خوابید و شروع به بوسیدن او کرد. (لب داد

این کار چند دقیقه ادامه داشت و جینی هر دقیقه به کار شدت می داد. سر انجام آن دو با صدایی همدیگر را ول

".....کردند" اههم

او رون بود که بالالی سر آن ها ایستاده بود. رهی نفهمید چرا ولی ناگهان سرخ شد. جینی هم همینطور. رون

".....به جینی گفت: "کارت اصلا خوب نبود، فکر نکردی اگه مامان میدید"

اما جینی وسط حرفش پرید و گفت: "اگه مامان میدی چی. من خودم به اون گفتم دلم میخواد روابطم با هری

" نزدیکتر از یک دوست باشد"

هری سرختر شد و جینی ادامه داد: "در ضمن قرار است از امشب که بیل و فلور و هر میون میان هری تو

اتاق من بخوابه. هری در حالی که چشمانش گرد شده باز هم سرختر شد و این را از گزمای صورتش می

"...فهمید. جین گفت: " حق نداری در این مورد به کسی چیزی بگی
"جینی بیرون رفت و هری بلند شد و به دنبالش رفت. رون از پشت سر گفت: " هری وایسا
هری ایستاد فکر کرد رون میخواهد یک مشت بزند وسط صورتش اما رون گفت: " بشین میخوام باهات حرف
"بزنم
"هری نشست. رون ادامه داد: " همیشه از این که جینی با پسرای دیگه ارتباط داشته باشه بدم میامده
هری ترسید که نکند ارتباطش با بهترین دوستش بهم بخورد. رون ادامه داد: " اما همیشه دوست داشتیم جینی با
"تو باشه. به شرطی که نخواین زیادی باهم لاس بزنین و از این موفقیت سوء استفاده کنین
هری آرام شد. یعنی رون هم با ارتباط او و جینی موافق بود

فصل سوم: خانه پدری

هری تصمیم گرفته بود هر طور هست جاودانه سازها را پیدا کند. اطلاعات زیادی هم نداشت. فقط طبق حدس
های دامبلدور میدانست
روح اول در بدن ولدمورت
روح دوم در مار ولدمورت ناگینی
روح سوم در دفترچه خاطرات
روح چهارم در انگشتر
روح پنجم در گردن آویز
روح ششم در قاب اسلایتری
روح هفتم در جام هافلپاف است. اما این اطلاعات کافی نبود. اومیدانست دفترچه خاطرات و انگشتر از بین
رفته است. میدانست قاب اسلایترین در خانه پدر و مادرش است و گردن آویز را در اختیار داشت. 4 روح مانده
بود. اگر آن ها را پیدا نمی کرد ولدمورت آن ها را بدست می آورد و مقابله با او سخت می شد
در همین افکار بود که صدای در آمد. هری به اطراف خود در حال نگاه کرد. هیچکس آنجا نبود. ترسید. اگر
مرگ خواران داخل می آمدند چی؟ فکر کرد. خانم ویزلی در آشپز خانه بود. رون در اتاقش و جینی در اتاق
"خودش، فرد و جرج هم در مغازه شان بودند. آرام به سمت در رفت و گفت: "کیه؟
"منم هری"

صدای صدای هرمیون بود. اما هری باز هم می ترسید چون هیچ سوالی به نظرش نمی رسید پرسید: "سپر
"مدافع من چه شکلیه؟
"گوزن نر، هری باز کن"
هری در حالی که میخندید در را باز کرد و هرمیون را در آغوش گرفت. هرمیون که لبخن میزد گفت: " هری
"سوال دیگه ای نداشتی بگی؟
"هری گفت: "ته ولی باید پیدا کنم؟
"هرمیون گفت: " خوب یه سوال از من بپرس
"هری در حالی که در را می بست پرسید: "قول میدی جواب بدی؟
"هرمیون گفت: " بله
"هری گفت: " دوست داشتی دوست دختر چه کسی باشی؟
"!!هری یه سوال دیگه بپرس"
"خوب، دوست داشتی با کدام پسر ارتباط داشته باشی؟"
"هری....."
"قول دادی هرمیون"
"هرمیون در حالی که بسیار سرخ شده بود گفت: " هری قول میدی به کس نگی؟
"هری گفت: " بله
"هرمیون دور و برش را نگاه کرد تا کسی نباشد بعد گفت: " رون
"هری که قرمز شده بود با تعجب گفت: "راستی؟"

"! هری بسه دیگه"
"باشه بس میکنم"
"هری از جاودانه سازها چه خبر؟"
"میخوام برم دنبالش و باید هر چه زودتر اقدام کنم"
"هری، منم باهات میام، تا آخرش هم باهات هستم، حتی اگه پای جونم وسط باشه"
"انه هرمیون، این کار خطرناکه"

"با همه خطرش میام" -

"نه هر میون" -

بین هری من برای این اومدم به این جا که رون را هم راضی کنم که باهم با تو بیایم. هری من منت ها " -

"روی این فکر کردم

"هری بالاخره قبول کرد. همان موقع رون وارد شد و گفت: "هر میون، چطوری اومدی تو؟

"هر میون گفت: "رون مگه قرار نبودم بیام، خوب هری در را واسم باز کرد

"رون گفت: "هری؟

"بله هری، رون من و هری فردا شب میریم دنبال اولین جاودانه ساز توهم میایی؟" -

"معلومه، منت ها بود می خواستم این را به هری بگم ولی می ترسیدم مٹع بشه" -

"هری وسط حرف پرید و گفت: "بله، من نمیذارم شما دو نفر جونتون رو به خطر بندازین

"رون گفت: "هری، من دوست تو شده ام واسه ی همین روز ها

باشه ولی به یک شرط، اولاً کسی چیزی از کار های ما ندونه" -

".....رون و هر میون هر دو سر تکان دادند. هری ادامه داد: "بعد همه به هم کمک می کنیم و

"در حالی که پوزخند می زد گفت: ".....بحث کردن هم موقوف

آن شب و فردا به سرعت برای هری گذشت و شب رسید. قرار شد ساعت 10 شب بروند. ساعت 8 بود که

"رون وارد اتاق شد و گفت: "هری شام حاضره، بیا پایین بخور

"هری گفت: "نه برو، من می خوام کمی فکر کنم

"اما اینطوری از گرسنگی تلف می شی" -

"اشکالی نداره، برو" -

"باشه، خودت خواستی" -

رون رفت و هری در اتاق تنها شد. او به فکر فرو رفت

به سیریوس فکر کرد. به دامبلدور، پدرش، مادرش، سدربک همه توسط ولدمورت کشته شده بودند. او باید

ولدمورت را از بین می برد

او امشب به خله پدری اش بلز میگشت

فصل چهارم : اولین جاودانه ساز

هری هنوز در فکر بود که ناگهان در اتاق با صدای بلندی باز شد. هری روی تخت نشست و رون را دید.

"رون گفت: "نمیخوای بریم؟"

"مگه ساعت چنده؟" -

"!ساعت دهه ما الان باید اونجا باشیم" -

"هر میون آماده است؟" -

"بله بیا بریم" -

"اومدم" -

هری باورش نمی شد که 2 ساعت در حال فکر کردن بوده اما سریع لباس پوشید و رفت. همه خوابیده بودند.

هری، رون و هر میون را دید که در حال نشسته اند. سیرع پیش آن ها رفت. هر میون تا هری را دید

"گفت: "سلام هری، خوب نقشه چیه؟"

"هری پاسخ داد: "ما میریم به خونه پدر و مادر

هری تا این را گفت بغض گلویش را گرفت و دوباره به همان فکر ها فرو رفت

بعد از کمی سکوت ادامه داد: "اون جا یک جاودانه ساز مخفی شده. اون را پیدا می کنیم و میاریم. وبعد باید

"اون را از بین ببریم

"رون پرسید: "هری ما چطوری باید بریم اون جا؟"

"هری گفت: "فکر می کنم بهتر باشه از راه غیب شدن بریم

هر سه بلند شدند. هر سه باهم روی خانه پاتر ها تمرکز کردند و هری غیب شد و ناگهان جلو در خانه

متروکی افتاد. هر میون هم پس از او ظاهر شد و رون بعد از او

هر سه داخل شدند. خانه بسیار به هم ریخته بود و لایه ضخیمی از خاک رون تمام وسایل نشسته بود. هر سه

"ایستادند. هر میون ناگهان گفت: "فکر کنم یک کم زود تر از انتظار اون رو پیدا کردم

"هری پرسید: "منظورت چیه؟"

هر میون ناگهان چوبدستی اش را کشید و وردبی کلا می را خواند. و به سمت قابی نشانه گرفت. ناگهان قاب

باز شد. و سوراخ پشتش نمایان شد. هر سه داخل شدند. هری پرسید: "هر میون تو از کجا فهمیدی پشت قاب

"خالیه؟"

دقت کردم. این قاب در اثر آتش سوزی که در خانه شما شده بود کج شده بود و منم پشتش را دیدم، به همین " -
"سادگی

سوراخی که وارنش شده بودند کوچک بود. هری ناگهان چشمش به چیزی افتاد. قاب اسلایترین بود. علامت اس بزرگ سبز رنگ انگلیسی و نقاشی های نقره ای کنار آن در نور ماه می درخشید. ناگهان لوسیوس مالفوی به همراه مرد کوچکی که هری او را نمی شناخت وارد خانه شدند. هری بلا فاصله قاب را برداشت و رفت تا آن را از طلسم های مرگ خواران دور نگه دارد. رون و هرمیون هم چوبدستی‌شان را کشیدند. او قاب را پنهان کرد.

هری از دور رون و هرمیون را دید که چندین طلسم به سمت مرگخواران می فرستادند. وقتی هری برگشت دید رون و هرمیون مرگ خوار کوچک را بی هوش کردند. هری آرام طوری که مالفوی نفهمد جلو آمد و گفت
".....": "آوادا

مالفوی برگشت

"کداورا....."

نور سبز رنگی درخشید و جسد مالفوی روی زمین افتاد

"هرمیون گفت: "هری نه، تو یه طلسم نابخشوندی اجرا کردی

"بی خیال هرمیون، عوضش اون مرد کسی نمی فهمه " -

"چرا هری وزارت می فهمه ولی تا 5 رو مهلت اعتراف میده " -

"کی میدونه شایدم اعتراف کنم " -

"خوبت می دونی من گفته باشم " -

"هری که کم کم داشت می ترسید گفت: "جرم اجرا طلسم نابخشوندی چیه؟

"هرمیون که نگران بود گفت: "طلسم مرگ 15 سال آزکابان داره، اینو تو به کتاب خوندم

"رون گفت: "تو خیلی کتاب می خونی هرمیون

"هرمیون گفت: "هری، اما چون تو فرد برگزیده ای حتما طبرئه می شی به شرطی که دا اعتراف کنی

"هری گفت: "گفتی محلت اعتراف چقدر است؟

"روز هری 5 " -

فصل 5: طلسم نابخشوندی

روز از آن ماجرا می گذشت و هری خوشحال بود که نشان اسلایترین را دارد. حالا او صاحب اولین 2

. جاودانه ساز بود و دو تای دیگر هم از بین رفته بود. پس 3 روح باقی می ماند

یکی در بدن ولدمورت

یکی در مار ولدمورت

یکی دیگر هم در جام هافلپاف

هرمیون در طول این دو روز همش غر میزد و می گفت که هری باید برود اعتراف کند ولی هری می گفت: "با

"با هرمیون گیر نده کسی نمیفهمه

"روز چهارم بود که هرمیون گفت: "هری امروز روز آخره، برو اعتراف کن. پات گیر میشه ها

"..... هری گفت: "نه هرمیون

"!اما آقای ویزلی وارد شد. او گفت: "هری، من میدونم تو یه طلسم نابخشوندی اجرا کردی

"هری به هرمیون چشم غره رفت و هرمیون گفت: "هری به خدا من چیزی نگفتم

آقای ویزلی ادامه داد: "نه هری، هرمیون به من چیزی نگفت. من مدیر طلسم های نابخشوندی هستم، ما هر

"کسی رو که از این طلسم ها استفاده کنه پیدا می کنیم ولی تا 5 روز بهش مهلت اعتراف میدیم

این بار نوبت هرمیون بود که به هری چشم غره بره

"هری فردا آخرین مهلت توئه من به عنوان یه پدر بهت می گم بهتره اعتراف کنی " -

"هری در حالی که ترسیده بود گفت: "چطور باید این کار رو بکنم؟

"فقط کافی به من بگی ما روز دانگاه رو بهت اعلام میکنیم " -

"اگه اعتراف کنم جرم کم میشه؟" -

بله خیلی زیاد، اگه اعتراف کنی و در دادگاه موفق نشی 8 سال بیشتر زندان نداری ولی اگه اعتراف نکنی " -

"15 سال زندان داره

"من اعتراف می کنم، فقط شما هر کاری میتونید بکنید، من نمی خوام برم آنکابان " -

"بهت قول می دم هری" -

"آن روز برای هری بسیار سخت بود. تا شب در این فکر بود که نکند به آنکابان میرفت

وای اگر 8 سال در آنکابان میماند و ولدمورت همه روح هارا بدست می آورد و همه مردم را می کشت

چقدر خوب شد اعتراف کرد. چقدر خوب شد که این بار سر کلرش با آقای ویزلی بود اگر بزرگ هم گیر آمبرینج می افتاد چه؟

در همین افکار بود که 1 جغد قهوه ای رنگ وارد اتاق شد. هری به سمت جغد رفتو به پای جغد نامه ای بسته شده بود. آن نامه را باز کرد

نامه از وزارت بود شروع به خواندن کرد

آقای هری پاتر

طبق اعترافات شما به اجرا ی طلسم نابخشودنی مرگ محکوم هستید

شما باید در روز 25 جولای در کمیته انضباطی در دفتر ویزنگامونت حضور داشته باشید

زمان و مکان دقیق دادگاه را از مدیر طلسم های نابخشودنی در یافت خواهید کرد

هری نامه را کنار تختش گذاشت. از اتاق خارج شد و پایین رفت. وقتی وارد آشپز خانه شد خانم ویزلی لوبین.

"تانکس و رون و هر میون را دید. سلام کرد تانکس گفت:" هری بیای نشین

"لوبین گفت:" هری از آرتور شنیدیم یه طلسم نابخشودنی انجام دادی

"هری که نمیخواست این را بگوید گفت:" بله 25 جولای هم دادگاهش تشکیل میشه

"لوبین با تعجب گفت. 25 جولای که 5 روز دیگه است

هری هم باورش نمی شد. او 3 جولای به خانه ویزلی ها آمده بود. انگار همین دیروز بود

فصل هفتم : محاکمه

هری به همراه آقای ویزلی و بیل داسلی ،آملیا بونز و آقای وارینز از آسانسور پیاده شدند و 2 موشک بالای سر آن ها حرکت کرد و با سرعت زیادی به سمت در های بلوطی طبقه دوم رفتند. آقای ویزلی گفت:" هری من اول میرم پیش وارینز یسری پرونده اش بگیرم. بعد هم میرم دفتر خودم البته به شرطی که زمان و مکان دادگاه رو دوباره تغییر نداده باشند

هری دو راه افتادند از در های بلوطی گذشتند و به سمت راست پیچیدند. مقر کارآگاهان را رد کردند و بالا

خره به دفتر قبلی آقای ویزلی رسیدند: دفتر سوء استفاده از دست ساز ماگل ها

پرکینز که هری دو سال پیش او را دیده بود هنوز آن جا کار میکرد و در کنارش پیتر وارینز نشسته بود. آقای ویزلی گفت:" پیتر ، پرونده طلسم شکنجه را بده

وارینز پرونده را داد. آخرین لحظه وقتی آقای ویزلی می خواست برود پرکینز گفت:" آرتور باز هم هری

"پاتر را همراهی می کنی؟

"آقای ویزلی گفت:" بلخ

"!میخواستم بگم باز هم زمان دادگاه تغییر کرده "

"باز هم؟ "

"بله دادگاه ساعت 9 در دفتر بونز بر گزار میشه"

آقای ویزلی روی ساعتش نگاه کرد. هری هم همین طور. ساعت 8:30 بود. آقای ویزلی سریع حرکت کرد بعد از مدتی دوباره جلو آسانسور ها رسیدن. اسن ابر آقای ویزلی به سمت در های بلوطی سمت چپ حرکت کرد. از چند در بلوطی گذشتند. و به راهروی طولانی رسیدند. هری همانطور که دنبال آقای ویزلی می دوید به در های اطراف راهرو نگاه کرد. از چند در بزرگ گذشتند و به دری رسیدند که روی آن نوشته شده بود: تنظیم قوانین جادویی

آقای ویزلی به سمت راست پیچید و هری دنبال او رفت. ناگهان هری خود را در تالاری بزرگ دید که 5 در در اطراف آن بود. رون یکی از آن ها نوشته شده بود: استفاده نابجا از جادو

روی دیگری بود: جادوی سیاه

و روی سومی نوشته بود: طلسم های نابخشودنی

آقای ویزلی سریع وارد شد و گفت: " هری این دفتر خصوصی منه." او پرونده ها را روی میز گذاشت. و

دوباره به ساعتش نگاه کرد. هری هم همینطور. ساعت 8:43 بود. آقای ویزلی دوباره شروع به دویدن کرد و هری هم دنبال او می دوید. از در ها گذشتند و دوباره به سالن آسانسور ها رسیدن که شاید حدو 20 آسانسور با زرده های نقره ای آنجا بود. به سمت در های بلوطی رفتند. چیزی نمونده بود که به مقر کارآگاهان برسند که آقای ویزلی به راهرو راست پیچید. در بلوطی جلو خود را باز کرد. آنها وارد سالن بزرگی شده بودند. باز هم روی در ها چیز هایی نوشته بود:مقر کارآگاهان ویزنگامونت. دفتر دیوان عالی ویزنگامونت. دادگاه شماره 1 اسکریم ژور

دادگاه شماره 2 : آملیا بونز. هری به ساعتش نگاه کرد. ساعت 8:59 دقیقه بود. درست به موقع رسیده بودند.

هری در را باز کرد. برگشت و به آقای ویزلی نگاه کرد. ناگهان دوباره اضطرابش برگشت. آقای ویزلی

"چشمکی زد وگفت:"موفق باشی هری

هری وارد شد. این همان دادگاهی بود که در سال پنجم قرار بود در آن محاکمه شود. پنجره های دادگاه نور خوبی را در دادگاه می انداخت. هری وارد شد و گفت: "سلام رفت و بر صندلی وسط دادگاه نشست. به سکوی جلو خود نگاه کرد. حدو 40 نفر از اعضای ویزنگمونت در دادگاه نشسته بودند. قاضی آملیا بونز بود. او گفت: "خوب کار را شروع میکنیم. محاکمه روز 25 جولای، این دادگاه برای قانون منع استفاده از جادو های نا بخشودنی تشکیل شده. موضوع: محکومیت هری جیمز پاتر". اعضای هیئت رئیسه: آملیا سوزان بونز، کرنلیوس اسوالد فاج، آرتور ویزلی و پرسی ویزلی کاتب دادگاه هری باورش نمی شد. آقای ویزلی جزو هیئت رئیسه بود. آقای ویزلی نگاهی پرسی انداخت و بعد به هری چشمک زد.

بونز ادامه داد: "آقای هری پاتر شما به اجرای یک طلسم نابخشودنی اعتراف کرده اید. شما به چه قسمی این طلسم را انجام دادید. هری که بسیار نگران بود گفت: "من میخوام یک مرگخوار را بکشم". بونز پرسید: "او که بود؟". "اون لوسیوس مالفوی بود" - "و آیا شما موفق به کشتن او شدید؟" - "بله" -

"همانطور که میدانید شما محکوم هستید. چه دفاعی از خود دارید؟" - "خوب من دوستام رفته بودیم بیرون که با مرگخوار ها رو برو شدیم. اونا می خواستن ما رو بکشن منم" - "برای دفاع از خودم انا رو کشتم". هری باز هم روی ساعتش نگاه کرد. ساعت حدود 9:30 بود. نیم ساعت بود دادگاه تشکیل شده بود. هری باز هم به اعضای ویزنگمونت نگاه کرد. بونز در گوش آقای ویزلی چیزی گفت و ادامه داد: "اظهارات آقای هری پاتر به نفع ایشون می باشد. دادگاه و تصمیم گیری به جلسه دیگری موکول می شد". هری بلند شد و بلافاصله بیرون رفت. بعد دم در دادگاه منتظر آقای ویزلی شد. وقتی آقای ویزلی آمد. هری گفت: "چرا به من نگفته بودید جزو هیئت رئیسه اید". آقای ویزلی گفت: "چون اون طوری آگه هم طبرئه نمی شدی منو گناهکار میدونستی هری خندید. آقای ویزلی گفت: "هری بریم خونه آگه مولی بفهمه جشن بگیره". هری گفت: "چی رو بفهمه؟" "منکه هنوز طبرئه نشدم! راستی چرا دادگاه را دو جلسه ای کردن؟". آقای ویزلی گفت: "بریم خونه تا برات بگم".

فصل هشتم: راز های وزارت

هری و آقای ویزلی به خانه رسیدند. ختم ویزلی نهار مفصلی درست کرده بود. به مهض رسیدنشان همه آن ها را سوال پیچ کردند. آقای ویزلی تمام ماجرا را برایشان گفت. سر انجام بعد از نهار هری توانست به تنهایی به اتاق جینی برود.

کنز تخت نشست و به فکر فرو رفت. چرا وزارت جلسه دادگاه را به تعیق انداخته بود. چرا این بار مثل بار قبل خود وزیر در دادگاه حضور نداشت. چرا بار قبل وزارت مخصوصا کاری کرد که هری دیر به دادگاه برسد و او را در دادگاهی تاریک محاکمه کرد ولی این بار تغییر زمان را به موقع خبر داد و او را در دادگاه اصلی و روشن محاکمه کرد. هنوز یک دقیقه بیشتر از ورود هری به اتاق نگذشته بود که در باز شد. هری بلند شد.

"جینی جلو در بود. هری گفت: "بیا تو". "جینی گفت: "نه، نمیخوام مزاحمت بشم". "مزاحم نیستی بیا تو" -

"جینی وارد شد و گفت: "هری چرا وزارت دادگاه را دو جلسه ای کرد؟"

"هری خندید و گفت: "خود من هم نمی دانم".

"جینی دست هری را گرفت او را کنار پنجره برد و گفت: "دیگه باید از فکرش بیای بیرون".

هری نشست جینی هم نشست. هنوز دست هری در دستاش بود. هر دو بیرون پنجره را نگاه میکردند. جینی

گفت: "رنگ های زرد و نارنجی غروب همیشه غم هارو بیاد آدم میاره".

هری آهی کشید و جینی گفت: "اما من همیشه به رنگ های قرمز و صورتی غروب نگاه میکنم که آدم را شاد می کنه".

هری آه دیگری کشید. دست هری هنوز در دست جینی بود که همان موقع آقای ویزلی در را باز کرد. هری ناگهان قرمز شد. آقای ویزلی گفت: "بیخشید، فکر کنم بد موقع مزاحم شدم." و در حالی که با تعجب به جینی نگاه میکرد در را بست. هری در فکر فرو رفت. اگر هر پدر دیگری بود. یک صیلی به هری میزد و آقای ویزلی از آن ها عصر خواهی کرد. هری به یاد سوال های ذهنش افتاد. آیا آقای ویزلی میدانست چرا وزارت

دادگاه را دو جلسه ای کرده. بلند شد. دست جینی را ول کرد و به سمت در رفت. در را باز کرد آقای ویزلی
". هنوز در راهرو بود و به سمت حال میرفت. هری گفت: "آقای ویزلی
". آقای ویزلی گفت: "بله هری
". کلری داشتید "

"نه فقط میخواستم ببینم چکار میکنی" -
". همیشه چند لحظه با هم صحبت کنیم" -
". بله ، هری "

هری به سمت اتاق فرد و جرج رفت که اکنون خالی بود. وارد شد و روی لبه تخت نشست. آقای ویزلی هم
پشت سرش وارد شد و روی صندلی نشست
". هری گفت: "شما تو وزارت گفتید توی خونه جواب سوا هام رو میدید
". آقای ویزلی با لبخند گفت: "بگو هری؟
". چرا وزارت جلسه دادگاه را به تییق انداخت "

هری وزرت گیج شده. اگه اونا تو رو به زندان بندازن مردم قیام میکنن. اونا نمی خوان فرد برگزیده به " -
زندان بیافته و اگه وزارت تو رو به زندان بندازه مردم اعتماد خودشون رو به وزارت جادو از دست میدن.
". این خاصیت اسکریم ژوره اون مدیریت خوبی داره اما مدید خوبی نیست
". یعنی چی؟ " -

یعنی خوب مدیریت می کنه. بهتر از فاج دنیای جادو را در دست گرفته و با نظم بیشتری کار میکنه. تازه " -
خیلی بهتر از فاج اعتماد مردم را جلب کرده. اما اون مدیر خوبی نیست چون فقط به فکر وزارت و خودش که
البته این اخلاقش به نفع توئه. اسکریم ژور اجازه نمیده تو به زندان بیافتی. اونا می خوان آنقدر این تصمیم
گیری را طولانی کنن تا مردم مطمئن بشن که اونا بر رسی های لازم را درباره تو کردن. بعد اعتماد مردم به
". اونا کمتر که همیشه هیچ ، بیشتر هم همیشه

"یعنی اونا دارن از من سوئ استفاده میکنن " -
دقیقا هری ، اما تو نباید عکس العملی نشان بدی چون برات خطر ناکه. اونا حتی حاضرن تو را بکشن ولی " -
". اعتماد مردم را از دست ندن
چرا اونا دفعه قبل طوری زمان دادگاه را تشکیل دادند که من دیر برسم ولی این بار طوری بود که یه موقع " -
". رسیدم

هری اونا دفعه قبل میخواستن تو را بد نام کنن و بگن هری پاتر آدم بد قولی است. اونا دفعه قبل دادگاهی " -
تاریک و دور افتاده را برای تو انتخاب کردند که سال ها بود استفاده نمی شد و دیگر هم استفاده نشد . میدانی
چرا؟ هری اونا میخواستن تو نا امید بشی و هوای تریک روحیه ات را خراب کنه که البته حضور دامبلدور
در دادگاه قبلی مانع این امر شد. اما این بار دقیقا بر عکس . آن ها میخواستند تو را روحیه بدن تا بهتر از
". خوبت دفاع کنی

"یعنی اونا فقط به فکر منافع خودشونن " -
بله هری ، اونا سال پیش از تو دعوت به همکاری در وزارت کردند که باعث می شد اعتبار وزارت پیش " -
". مردم بالا بره
". و آخری سوال؟ " -
". بگو هری " -

هری در حالی که زیر چشمی به آقای ویزلی نگاه میکرد وبا این که اصلا نمی خواست این را بگوید
". گفت: "چرا شما وقتی من و جنی را دست در دست هم دیدید کاری نکردید
روابط عاشقانه هر فردی به خودش مربوطه هری. البته اگر تو را در حال بوسیدن جینی میدیدم خیلی " -
"... ناراحت می شدم و بر خوردم خیلی بد بود ولی این روابط را هر کسی داره. همیشه جلوش را گرفت و
آقای ویزلی درحالی که به هری لبخند میزد گفت: "هری تو پسری شایسته برای جینی هستی و من روابط تو
". و جینی را منع نمی کنم

"هری که تعجب کرده بود گفت: "مگه میشه؟"

"آقای ویزلی خندید و گفت: "هری میدونی بیل و فلور چطور باهم دوست شدند؟
هری خود را علاقمند نشان داد. آقای ویزلی ادامه داد: "بیل از اون سالی که فلور را در جام سه جادوگر دید از
او خوشش آمد. فلور هم همینطور ولی هیچکدام باهم حرفی نمی زدند. تو همون سالی که تو محاکمه شدی یک
بار دیگه فلور از بوپاتون آمد. من فهمیده بودم که بیل به او علاقمند است و ات ها را به پناهگاه دعوت کردم.
همان شبی که ما از قصر گریمالد رفتیم. من خودم از طرف بیل به فلور پیشنهاد دوستی دادم. هری بیل اصلا
". به من نگفته بود عاشق فلور است. وقتی فلور به همراه من پیش بیل رفتیم بیل باورش نمی شد
هری خندید از آقای ویزلی خداحافظی کرد. رون ، آقای ویزلی ، خاتم ویزلی و بیل از ارتباط جینی و هری

اطلاع داشتند و راضی بودند. به زودی ارتباط جینی و هری بسیار نزدیک تر از گذشته می شد.

فصل ششم: نبرد دوم

هرمیون گفت "هری اون داره با مرگخواران می جنگه. اونا الان طبقه دوم هستن... هری گفت "چی؟ من میرم کمک اون... شما هم از جینی مراقبت کنین... البته مراقب خودتون هم باشین... هرمیون گفت "نه... ولی هری گفت هرמיד فقط گوش کن. از هر طلسمی تونستی در مقابل مرگخوارها استفاده کن... شاید اینجا هم بیاین. هرمیون گفت "باشه... سپس به رون گفت "رون دنبالش برو... هری دید رون صورتش را به صورت هرمیون چسبانده و دارد از او لب می گیرد... سپس گفت بریم هری... هری در آخرین لحظه از جینی خداحافظی کرد و به صورت گل انداخته هرمیون خندید و همراه رون از اتاق خارج شد و به طبقه دوم رسیدند... دامبلدور دست تنها داشت با 17 مرگخوار می جنگید... هری به 5 نفر از مرگخواران نگاه کرد که روی زمین افتاده بودند... هری و رون چوبدستیهایشان را به سمت 2 نفر از مرگخواران کرد و از پشت به سمت آنها طلسم سگتو سمپرا را فرستادند... هر دو مرگخوار روی زمین افتادند و خون از همه جای بدنشان بیرون می جهید... مرگخوارها به سمت هری و رون برگشتند و همزمان چند طلسم به سمت آنها فرستادند ولی آنها به اتاق بغل دستشان پریدند... دامبلدور از این فرصت استفاده کرد و 7 نفر از مرگخوارها رو با حرکت چوبدستی از پای در آورد. رون از اتاق بیرون رفت و گفت استیوپیفای... هری نیز از اتاق بیرون آمد و توجهش به کوتاهترین و لاغرترین مرگخوار جلب شد... و چوبدستی را به سمت مرگخوار گرفت و گفت اکسیو کلاه مرگخوار... کلاه از سر آن مرگخوار بیرون آمد و به دست هری رسید... هری کلاه را انداخت و با تعجب گفت "مالفوی؟... مالفوی گفت "آره... چیه... نکنه ترسیدی... دیگه دامبلدور نیست که ازت دفاع کنه... می خوام با هم دوئل کنیم... هری گفت "جدا... ولدمورت هنوز تونسته منو شکست بده تو می خوام منو شکست بدی... مالفوی با شنیدن نام ولدمورت رنگش پرید و گفت "به چه جراتی اسم لرد سیاهو به زبون میاری... هری گفت "وای نکنه می خوام منو مجازات کنی... سپس خندید. مالفوی طلسم مرگ را به سمت رون فرستاد... ولی هری رون را به اتاق پرت کرد و خود به طرفی دیگر رفت... هری زیر لب گفت سگتوم سمپرا... ولی طلسم از بغل مالفوی رد شد و به دیوار خورد... دامبلدور در همین حال 2 مرگخواره دیگر را از پای در آورد و چوبدستی اش را تکانی داد و همه مرگخواره به جز مالفوی به سمت هم رفتند و با طنابی نا مرئی بسته شدند... سپس رفت به سمت هری و گفت "دراکو تو راه فرار نداری... تسلیم شو... مالفوی گفت "تو کی هستی؟ سپس گفت "آهان حتما تازه رفتی تو محفل... و به سمت دامبلدور طلسم کشنده فرستاد ولی دامبلدور آن را به راحتی منحرف کرد... و طلسم به بالا سر مالفوی خورد و سقف دیوار ریزش کرد و بروی سر مالفوی افتاد... هری به هوراه دامبلدور و رون به سمت مالفوی رفتند... دامبلدور با چوبدستی سنگها رو از روی مالفوی کنار زد... مالفوی بیهوش شده بود... هری گفت چیکارش کنیم؟ من می گم آزش کنیم... رون گفت "چی؟ آزش کنیم؟ دیونه شدی هری؟ دامبلدور گفت "نه رون... آزش می کنیم و پیش ولدمورت برش می گردونیم البته به همراه یکی از اینا... سپس یکی از آنها رو بهوش آورد... آن مرگخوار آمده حمله شد ولی دامبلدور گفت "گوش به فرمان و آن مرد چوبدستیش را پایین آورد... دامبلدور گفت "دراکو رو برمیگردونی قرارگاهتون. حالش بده فهمیدی؟ آن مرگخوار گفت بله و دست مالفوی را گرفت و غیب شد... هری گفت "به نظر شما کار درستی کردیم؟ دامبلدور گفت "مطمئن باش... اون الان به تو مدیونه هری... هری گفت چر؟ دامبلدور گفت من کاری کردم تا وقتی بهوش اومد بفهمه تو آزش کردی... سپس رون گفت "خوب میشه بریم پیش هرمون و جینی... اونا نگرانن... دامبلدور گفت البته ولی من باید اینارو بدم به اسکریمجور و بعد میام تا با هم برگردیم خونه... هری و رون گفتند "باشه و به طبقه اول برگشتند و در اتاقو باز کردند... هری دید که جینی گریه می کند و هرمیون او را دلداری می دهد... هری گفت چی شده؟ هرمیون گفت "نگرانته بود... همین

هری خندید و گفت "نترس من انجام... و حال خوبه... هرمیون بلند شد و به سمت رون رفت و شروع به... ردوبدل بوسه های آتشین کردند

هری گفت "شما که اینقدر به هم می پریدین چی شده اینقدر با هم صمیمی شدین؟

هرمیون کلمات نا مفهومی از قبیل "قبلا... دوست داشتمش... رون... گفت و هری گفت بسه دیگه نمی خواد توضیح بدی و سپس گفت بیا اینجا می خوام براتون چیزی بگم... هری و رون ماجرا رو برای جینی و هرمیون توضیح دادند... جینی گفت به نظر شما اون بلید میذاشت مالفوی برگرده؟ هرمیون گفت "حتما دلیلی داشته... رون نیز گفت "حالا این حرفا رو ولش کنین... خودش بعدا توضیح می ده... هری گفت "آره بعد از چند دقیقه دامبلدور برگشت و گفت جینی وسایلات کجاس... اینجا دیگه برات امن نیست... تو امروز مرخص شدی... جینی گفت "جدا؟ وسایلام اونجاس و به کمدی در روبرویش اشاره کرد. دامبلدور گفت وسایلات به خونه منتقل شد. خوب حالا وقته رفتنه... هری به جینی کمک کن تا لباسهاشو بتن کنه... و ادامه داد هرمیون و رون با شما کار دارم... دنبالم بیاین... آنها نیز اطاعت کردند و دنبال دامبلدور بیرون رفتند... وبعد از 5 دقیقه برگشتند... هری گفت جینی آمادس... حرکت می کنیم... دامبلدور گفت بله... سپس گفت هری تو جینی با هم غیب

شین و من هر میون با رون . باشه . آنها گفتند "باشه و سپس گفت حالا برین...هری دست جینی رو گرفت و غیب شد و در میدان گرمولد ظاهر شد...بعد از چند لحظه کوتاه هر میون به همراه رون و امبلدور ظاهر شدند...آنها وارد خانه شدند...آنها به حال رفتند
خانم ویزلی تا جینی را دید پرید و بغلش کرد و گفت "جینی خوبی...سپس گریه کرد...جینی گفت من چیزیم نیست...هری بیل و فلور را نیز آنجا دید و به آنها سلام کرد.فلور آمد و هری را بغل کرد و گفت "چطور اری؟
تعطیلات کوب بود؟ هری جواب فلور را داد
فلور سپس به سمت جینی رفت و او را در آغوش گرفت و گفت "جینی تو چطوری؟
بیل به سمت هری آمد و گفت سلام هری و با هری دست داد
و بعد از احوال پرسى از هری به سمت جینی رفت و او را در آغوش گرفت و گفت "اون پست فطرت چطور جرات کرد بهت حمله کنه؟
اگر ببینمش می کشمش
خاله پتونیا آمد و با جینی دست داد و گفت "سلام من پتونیا
جینی به هری نگاهی انداخت و گفت "خوش بختم...من هم جینی هستم
هری به جینی چشمکی زد و گفت بعد برات می گم
هری تا آخر شب با بقیه خوشگذرانی کرد و هیچ اتفاقی نیافتاد

فصل هفتم: اولین جلسه با دامبلدور

صبح روز بعد هری زودتر از رون از خواب بلند شد و خمیازه ای طولانی کشید و رون را بیدار کرد...ولی همچنان در رختخوابش دراز کشیده بود و به هری سلام کرد...هرمیون و جینی وارد اتاق شدند و به هری و رون سلام کردند
جینی کنار هری نشست و هر موم نیز کنار رون...هرمون دست رون را گرفت و گفت "پاشو رون...رون نیز به زور هر میون روی تخت نشست...و گفت "هرمیون نمی شد دارز بکشم؟
هرمیون گفت "خواب بسه
جینی گفت آره...پاشین بریم پایین. جرج و فرد اومدن
سپس به هری خندید و گفت "بابا داره از عموت در مورد پریز سؤال میکنه...بلید قیافه مامانو ببینی...و با خنده گفت "داره از حرص خودشو می کشه
هری گفت "از کی تا حالا عمو ورنون رابطه اش با جادوگرا خوب شده؟
هری گفت "پرسی هم اومده...جینی گفت "آره
...بعد چند دقیقه که هری و رون لباس می پوشیدند...4 نفری از اتاق بیرون رفتند و به از پله ها پایین رفتند
...هری به سمت آقای ویزلی و عمو ورنون رفت و سلام کرد. آقای ویزلی به همراه عمو ورنون سلام دادند
سپس آقای ویزلی گفت "تعطیلات خوب بود هری؟
هری گفت بله و به سمت بقیه برگشت...خاله پتونیا به هری سلام کرد و گفت "هری می دونم از دادلی بنت میاد...ولی لطفا اونم تو جمعوتون راه بدین
هری گفت "چشم و در ضمن من از دادلی بدم نمیاد...هری به دادلی نگاه کرد و دلش برای دادلی سوخت زیرا او تک و تنها روی کتاپه نشسته بود...هری که می دانست تنهائی چقدر زجر آور است به سمت دادلی رفت و گفت دادلی دوست داری با ما بیای بریم اتاق؟
دادلی گفت "اینطوری برای شما مزاحمت ایجاد می کنم
در ضمن دوستات از من خوششون نمیاد مثل خودت
هری گفت "داری اشتباه فکر می کنی
و دست دادلی را گرفت و او را پیش بقیه برد...هری گفت "دادلی این هر میونه و این هم جینی...رون هم که می شناسی
دادلی سلام کرد و گفت بله
فرد و جرج به آنها پیوستند و سلام کردند
آنها نیز سلام دادند و با هم به سمت اتاق رفتند...هری آهسته به جرج و فرد گفت "بچه ها لطفا دادلی اذیت نکنین..باشه؟ فرد و جرج به هم نگاهی انداختند و جرج گفت "خیالت راحت رفیق...کارپیش نداریم
فرد گفت "مامان صبحانه رو میاره بالا
آنها وارد اتاق هری و رون شدند و با هم صحبت کردند تا اینکه خانم ویزلی به همراه یک سینی وارد شد و گفت "هری چند لحظه میشه با من بیای؟ هری گفت "چرا که نه سپس از تخت بلند شد و به همراه خانم ویزلی...بیرون رفت
...هری پرسى را دید که به هری نزدیک میشد و سلام کرد...هری نیز سلام کرد

خانم ویزلی هری و پرسی را تنها گذاشت و رفت.
پرسی گفت "هری امیدوارم منو ببخشی... من مثل یک ویزلی واقعی نبودم... من تورو دیونه میدونستم ولی حالا واقعا می خوام رفتار گذشتمو جبران کنم... هری من به تو بد کردم منو ببخش"

هری گفت "پرسی من تو رو همون موقع بخشیدم چون می دونستم منظوری نداشتی خودتو دیگه ناراحت نکن... حالا بیگه همه چی تموم شده... بیا بریم تو با هم باشیم و صحبت کنیم... پرسی قبول کرد و به همراه هری وارد اتاق شد... با ورود پرسی جو اتاق عوض شد... جرج می خواست چویدستیشو در بیاره ولی هری با سر اشاره کرد نه جرج نیز پذیرفت

پرسی به همه سلام کرد ولی تنها هرمیون و دادلی جواب دادند... پرسی که از خودش شرمنده بود در اتاقو بلز کرد که بیرون برود ولی جینی بلند شد و دست پرسی را گرفت و او را به آغوش کشید... پرسی که جا خورده بود چند قطره اشک از گوشه چشمش آمد و جینی را بغل کرد... جرج و فرد ادای استقراغ از خود درآوردند و با نگاه سرزنش آمیز هری روبرو شد و دست از کارشون برداشتند... پرسی گفت جرج فرد رون جینی هرمیون و هری من از همتون معذرت می خوام

من احمق ترین آدم رویه زمین هستم که به خانوادم پشت کردم منو ببخشین... آنها تا ساعت 12 ظهر با هم گفتند و خندیدند تا اینکه دامبلدور وارد شد و به آنها سلام کرد بقیه نیز جواب سلام او را دادند... دامبلدور گفت "از این که جمع شما رو بهم میزنم منو ببخشین ولی با هری رون هرمیون و جینی کار دارم جینی که جا خورده بود گفت "با من؟"

دامبلدور گفت بله... بقیه از جایشان بلند شدند و از آنها خداحافظی کردند و از اتاق بیرون رفتند. دامبلدور به جینی نگاه کرد و گفت بیا جلو جینی جلو رفت... دامبلدور چویدستی خود را بیرون آورد و گفت "من به دوستات و خودت قول دادم که قسمتی از گوشتو بهت برگردونم درسته؟ جینی گفت "بله"

... دامبلدور گفت فقط یک چند لحظه باید درد کوچکی بکشی... میتونی؟ جینی گفت بله دامبلدور چویدستی را به سمت لاله گوش جینی گرفت و آن را تکان داد... جینی از درد فریاد میزد... هری گفت چی شده؟ هرمیون گفت هری چیزی نیست... الان قطع میشه از چویدستی دامبلدور یک تکه گوشت بیرون آمد و به سمت جینی رفت و به گوشش چسبید و درد تمام شد... جینی روی زمین افتاد و بیهوش شد... دامبلدور او را بیهوش آورد و گفت منو ببخش... ولی به خاطر خودت... بود... هری گفت "ولدمورت هم به پیتر پتی گرو یک دست داد ولی اون درد نکشید"

دامبلدور گفت "به خاطر اینکه قسمتهای مختلف بدن با هم فرق می کنن دامبلدور سریع یک تکه شکلات از جیبش در آورد و به جینی داد و گفت سریع بخور سپس چویدستی را به هوا گرفت و زیر لب وردی گفت و یک قوری در هوا ظاهر شد دامبلدور گفت بچه ها ما امروز اولین جلسه کلاسمون رو شروع می کنیم ولی به جای بیشتری نیاز داریم... ولی یک مورد دیگه هم میمونه سپس به هری رو کرد و گفت "هری در مورد جاودانهسازها چیزی به جینی گفتی؟ هری گفت نه... شما گفتین به کسی چیزی نگم"

دامبلدور گفت "درسته ولی بعد از کلاس بهش بگو جینی گفت جاودانهساز چیه؟ هری گفت بعدا می گم"

هری گفت ما قراره به کجا بریم و به قوری اشاره کرد و گفت "این رمز تازه؟ دامبلدور گفت به هاگوارتز و بله این رمز تازه

با شماره 3 دستتونه بزنی به رمز تاز دامبلدور گفت "1..2..3"

همه دستشان را روی قسمتی از گوشه ای از قوری گذاشتند و بعد از چند لحظه در دفتر دامبلدور فرود آمدند. دامبلدور گفت "چویدستیتونو در بیارین قبل از اینکه از اتاق بیرون بروند دامبلدور به قاب عکس خود نگاه کرد و گفت این منم؟"

دامبلدور درون قاب گفت "بله آلبوس و لیخندی زد... بقیه عکسها برای دامبلدور دست تکان دادند و دامبلدور نیز جواب آنها رو با لیخندی داد و به بقیه گفت از اتاق بیرون بروند هری گفت کجا کارمونو شروع می کنیم؟ دامبلدور گفت تو حیاط مدرسه . آنها از سرسرا بیرون رفتند و به سمت حیاط رفتند

دامبلدور گفت خوب اول از همه باید وردهای بی کلامو تمرین کنیم و البته می دونم که هرمیون در این کار استاده پس باید لطف کنه و دوستاشو راهنمایی کنه. هرمیون خندید و گفت "چشم هری گفت" هاگرید هم اینجاست؟ دامبلدور گفت "بله تو کلبه خودشه ولی قبل از هر کاری باید درسمونو شروع کنیم...درسته؟ هری گفت بله

دامبلدور گفت "اول از همه باید متمرکز باشین و بعد طلسمی که می خوام استفاده کنین تو ذهنتون بگین حالا هر 4 تایی با هم به من طلسم بفرستین هر 4 نفر چوبدستی خود را بلند کردند و به سمت او طلسم فرستادند ولی فقط هرمیون توانست طلسم به سمت دامبلدور بفرستد و دامبلدور آن را دفع کرد...سپس گفت هرمیون میشه توضیح بدی چطور طلسم به سمت... فرستادی

هرمیون گفت "راستش اول تمرکز می کنم و بعد به طلسمی که می خوام اجرا کنم فکر می کنم و تو ذهنم می گم...دامبلدور گفت "درسته دامبلدور ادامه داد و گفت "این طوری نمیتونین یاد بگیرین پس باید تک تک انجام بدین...سپس به جینی گفت "اول تو

جینی گفت شاید نتونم...دامبلدور گفت "و ما هم اینجا اومدیم تا با هم یاد بگیریم...درسته؟ جینی گفت درسته...دامبلدور گفت "تمرکز کن و بعد به سمت طلسم بفرست...باشه؟ جینی گفت "چشم پر و فسور

جینی قیافه اش را در هم کشید معلوم بود تمرکز کرده...بعد از لحظه ای در کمال ناباوری از نوک چوبدستی جینی طلسمی به سمت دامبلدور رفت و دامبلدور به راحتی آن را منحرف کرد سپس لیخندی زد و گفت "چه طلسمی بود؟ان دماغ خفاشی؟ جینی که شرمزده شده بود گفت "ببخشین دامبلدور گفت "مسئله ای نیست

سپس به هری رو کرد و گفت "هری می خوام طلسم سکتوم سمپرا رو بدون کلام به سمت بفرستی.. فهمیدی؟ هری گفت "بله

هری در ذهنش گفت سکتوم سمپرا ولی اتفاقی نیافتاد...دامبلدور گفت هری تمرکز مهمه...دوباره امتحان کن هری اینبار بیشتر تمرکز کرد و در ذهنش گفت "سکتوم سمپرا و از نوک چوبدستیش نوری خارج شد و به سمت دامبلدور رفت...دامبلدور چرخ زد و طلسم را به سمت رون منحرف کرد و خودش نیز طلسمی به سمت هرمیون فرستاد...رون که دستپاچه شده بود یک سپر مدافع برای خودش درست کرد و طلسم دفع شد و طلسمی که به سمت هرمیون می رفت در وسط راه دفع شد...دامبلدور گفت عالی بود جینی...هری به جینی...نگاهی کرد و به او چشمکی زد

دامبلدور به رون نگاه کرد و گفت "رون می خوام که کریشو رو به سمت بفرستی...هری جا خورد و گفت چرا...کریشو

دامبلدور گفت "چه فرقی می کنه...جلوی ولدمورت می خوی طلسم بیهوشی بفرستی؟؟؟ هری گفت "درسته

...دامبلدور گفت "حالا بفرست

رون برای دفعه اول و دوم نتوانست طلسمی به سمت دامبلدور بفرستد ولی دفعه سوم موفق شد. دامبلدور آن را...به هوا منحرف کرد و گفت باید بگم انتظار نداشتم چنین قدرتی داشته باشی دامبلدور گفت "حالا می خوام یک طلسم جدید بهتون یاد بدم که خیلی سخت اجرا میشه و نیاز به تمرکز بالای داره...این در واقع یک سپر مدافع قویه که نمی زاره طلسم بهتون نزدیک بشه و در وسط راه به سمت...حریقون برمی گرده...ورنش اینه...سکتوم اینپاتورم آماده این؟

این دفعه من به سمتتون طلسم میفرستم و شما این سپر مدافع رو درست کنین...البته بدون کلام...دامبلدور گفت "اول هرمیون

سپس به سمت هرمیون طلسم بیهوشی فرستاد و به هرمیون برخورد کرد و هرمیون به زمین افتاد...دامبلدور هرمیون را بهوش آورد و یک تکه شکلات بزرگ به هرمیون داد و گفت "تمرکز نکردی هرمیون پاشو و به سمت من طلسم بیهوشی بفرست...هرمیون بلند شد و به سمت دامبلدور طلسم را فرستاد...دامبلدور سپر مدافع را درست کرد و طلسم در وسط راه به سمت هرمیون برگشت و هرمیون به صورت غیر غریزی گفت "سکتوم اینپاتورم و طلسم به سمت دامبلدور رفت و دامبلدور طلسم را به سمت بالا منحرف کرد و...گفت "عالی بود

جینی و هری در بوجود آوردن سپر مشکلی نداشتند ولی رون از تمرکز بالا برخوردار نبود...آنها 1:30 دقیقه تمرین کردند تا در لحظه آخر رون یاد گرفت و طلسم جینی به سمت خودش برگشت...و جینی که انتظار نداشت طلسم به خودش خورد و روی زمین افتاد...رون که ذوق زده شده بود گفت "موفق شدم...دامبلدور جینی

...را بهوش آورد و گفت "عالیه رون ولی باید بیشتر تمرین کنی

...رون گفت باشه

...دامبلدور گفت "خوب حالا وقته رفتنه

هری گفت "میشه به هاگرید سر بز نیم و بعد بریم... دامبلدور گفت "اگه دوست داری عیبی نداره... من می رم تو اتاقم تا یک سری کار انجام بدم... شما هم که کارتون تموم شد بیاین به اتاقم... اسم رمز "سوسکه سیاه... خوب من دیگه بلید برم... هری گفت "پرفسور... هاگرید می دونه شما زنده هستین؟

دامبلدور گفت "اون هنوز نمی دونه و نمی خوام فعلا بدونه... به موقع خبرش می کنم پس شما هم چیزی نگین. لطفا... هری گفت باشه

دامبلدور از آنها دور شد سپس جینی و رون همزمان دست هری و رون را گرفتند و با هم به سمت کلبه رفتند

فصل هشتم: ولدمورت خشمگین

آنها به سمت کلبه رفتند و به در کلبه رسیدند و در زدند ولی کسی جواب نداد... صدای از بوته های جنگل به گوش رسید و هاگرید به سمت آنها آمد... هاگرید داد زد هری تونی؟ هری گفت "بله و خندید... هاگرید گفت اوه چقدر خوشحال شدم... چطوری اینجا اومدین؟

هری گفت به همراه همون مرد که تازه عضو محفل شده... آهان رالف می گی؟ هری که نمی دانست دامبلدور به هاگرید چه اسمی گفته گفت "آره

هاگرید گفت شما ها چطورین؟ جینی وقتی شنیدم اون گرگینه احمق بهت حمله کرده خیلی ناراحت شدم... حالا گوشت خوب شده؟ جینی گفت "آره... تو خوبی هاگرید؟ هاگرید گفت "آره ولی... صدای هاگرید گرفت و گفت "می دونین... هنوز نتونستم به خودم بقبولونم که دامبلدور مرده؟

فقط دلم می خواد اون اسنیپ نامرد ببینم... اون وقت که بد به حالش می شه... صدای دیگر از جنگل به گوش رسید... هر 4 نفر چوبدستی خود را در آوردند... هاگرید گفت نترسین

گروپه... اون با من تو کلبه زندگی می کنه... گرواپ از جنگل خارج شد و به سمت آنها آمد و گفت "سلام

هرمون... هر میون خندید و گفت سلام... هاگرید گفت "گرواپ این هریه... این رون و این هم جینی

گرواپ به همه سلام کرد و بقیه نیز جوابش را دادند... گرواپ گفت ربیوس من می رم اینارو بزارم تو... کلبه... هاگرید گفت "باشه

...هری دیگر نفهمید چی شد؟ او روی زمین افتاد

دراکو مالفوی روی زمین افتاده بود و می گفت "سرورم منو ببخشین... اون مرد خیلی قوی بود... ما حتی نتونستیم بهش یک زخم کوچک وارد کنیم... ولدمورت گفت "داری به من می گی که یک نفر از پس 17 تا

مرگخوار بر اومد؟ پس تو چطوری اومدی اینجا؟ سپس چوبدستی را به سمت مالفوی گرفت و

گفت "کریشو... مالفوی از درد به خود می پیچید و فریاد می زد... ولدمورت خندید و چوبدستی را بالا

گرفت... مالفوی نفس نفس می زد و گف "قربان منو مجازات نکنین... من سعی کردم ولی پاتر به کمکش

اومد... ولدمورت گفت "چی؟ پاتر؟ دراکو این بار بهت فرصت می دم تا پاتر بیاری پیش من... فهمیدی؟ مالفوی... گفت "بله سرورم... ولدمورت گفت "حالا برو... بلا رو بفرست پیشم

هری از خواب بلند شد و خود را در دفتر دامبلدور دید... دامبلدور گفت "چی شده هری؟ هری گفت "ولدمورت

می خواد منو بدزده... اون... دراکو رو داشت مجازات می کرد و یک فرصت دیگه بهش داد تا منو بیره

پیشش... هری گفت "ولی شما که گفتین این چیزا دیگه تموم میشه؟ دامبلدور گفت "البته... ولی فکر کنم که

...اینقدر عصبانی بوده که نتونسته خودشو کنترل کنه

...هری گفت بقیه کجان؟ دامبلدور گفت "پیش هاگرید

...دامبلدور گفت هری همین جا باش... من باید خودمو به هاگرید نشون بدم... به کمکش احتیاج دارم

امیدوارم از من دلخور نشه... و از اتاق خارج شد. بعد از 5 دقیقه طولانی رون. جینی و هر میون وارد اتاق

...شدند... جینی رفت سمت هری و دستش را گرفت و گفت "چی شده؟ هری گفت "هیچی نشده

رون گفت "دامبلدور می خواد به هاگرید خودشو نشون بده؟ هری گفت "آره

آنها در اتاق تنها بوند و بعد از 30 دقیقه تمام دامبلدور و هاگرید وارد شدند... هاگرید چشمهایش پف کرده بود... معلوم بود گریه کرده

دامبلدور گفت "همه آمدن که بریم؟ سپس چوبدستی را تکان داد و قوری ظاهر شد و گفت با شماره 3

...1...2...3

هری بار دیگر به اتاقش برگشته بود... دامبلدور گفت "هری بشین رو تخت... هری نشست... سپس به رون و

هر میون گفت که به همراهش بیرون بروند... آنها نیز اطاعت کردند و بیرون رفتند... هاگرید گفت "بهتری

هری؟ چی شد یکدفعه؟ نکنه باز کسی مرده؟ هری گفت "آروم باش هاگرید... کسی نمرده ولی دراکو مالفوی در خطر ه

هاگرید گفت "خوب باشه...می خواست مرگخوار نشه...درسته جینی؟
...جینی گفت "ولی هاگرید. دامبلدور میگه اون از ترس مرگخوار شده...و فکر می کنم دامبلدور درست میگه
هاگرید دیگر چیزی نگفت...در همین حال خانم ویزلی و سیریوس به همراه خاله پتونیا وارد اتاق شدند...خانم
ویزلی گفت "چی شده؟ برای کسی اتفاقی افتاده؟
هری گفت "نه خانم ویزلی

سیریوس به هاگرید دست داد و گفت چطوری هاگرید؟
هاگرید گفت "مرسی سیریوس...سپس آهسته گفت این مشنگ اینجا چیکار میکنه؟
سیریوس گفت "این ساحرس هاگرید...ولی شوهرش مشنگه
هاگرید گفت "این ساحرس؟ پس چرا و اتمود می کرد جادو وجود نداره؟ سیریوس گفت "من هم نمی دونم...خاله
پتونیا گفت "هری و لدمورت کسی کشته؟
...هری گفت نه...گفتم که برای کسی اتفاقی نیافتاده

دامبلدور بعد از 5 دقیقه به همراه رون و هرمیون وارد شدند...دامبلدور گفت "اگه امکان داره همه از اتاق
...بیرون برن...یا هر ی کل دارم...البته شما هم باید باشی...دامبلدور به جینی نگاه کرد
بقیه نیز به حرف دامبلدور گوش دادند و از اتاق بیرون رفتند. دامبلدور در رابست و گفت "جینی...میدونم که
تو و هری با هم صمیمی هستین...این خیلی خوبه ولی شما باید مراقب خودتون باشین...ولدمورت ممکنه از
جینی استفاده کنه و هری تو رو به یک جای بکشه...هری گفت "می دونم درست مثل 2 سال پیش...دامبلدور
...گفت "درسته

مبنی بر اتفاق امروز ممکنه ولدمورت دوباره از این عشق سوئی استفاده کنه و تو رو به جایی بکشونه
پس هر وقت دوباره مثل امروز همچین اتفاقی افتاد نباید خود سر کاری کنی
البته این اتفاق امروز فقط به خاطر خشم بیش از حد بود و فکر نکنم اتفاق بیگه ای بیفته ولی در کل باید
مراقب باشی...فهمیدی هری؟

هری گفت "بله
دامبلدور گفت حالا قضیه جاودانه ساز رو به جینی بگو...دامبلدور خواست از اتاق خارج شود ولی هری
گفت "می تونم یک سؤال بکنم؟

...دامبلدور گفت این خودش یک سؤال بود ولی یکی دیگه هم بپرس
هری خندید و گفت "پرفسور این دفعه دوم هست که رون و هرمیون همراه شما بیرون میروند؟
قضیه چیه؟

دامبلدور گفت هری نمی تونم بگم...ولی مطمئن باش بعدا می فهمی...و به هرمیون و رون اشاره کرد و
...گفت "و از هرمیون و رون هم نپرس تا دورغ نشنوی چون نمی تونن بگن
...سپس به آنها نگاه کرد و گفت "درسته؟ آنها به ترس به هری نگاه کردند و گفتند بله
...هری دیگر چیزی نگفت...دامبلدور از اتاق خارج شد
هری می پنداشت که رون و هرمیون جلوی دامبلدور دروغ گفتند ولی وقتی از آنها پرسید آنها گفتند هری ما
رو ببخش ولی نمی تونیم بهت بگیم ولی بعدا می فهمی
هری که دلخور شده بود گفت "جدا از این به بعد هم من بهترن هیچی نمی گم...برید از دامبلدور بپرسین
...سپس به جینی نگاه کرد و قضیه جاودانه ساز ها رو گفت
جینی گفت "پس برای همین وقتی بهت حمله کرد نمرد؟
هری گفت "بله

هری به رون گفت "فرد و جرج کجان؟ بابات کجاست؟
...رون گفت "فرد و جرج رفتن مغزه...بابا هم رفته اداره...سرش شلوغه
دامبلدور نگفت کلاس بعدی چند وقت دیگس؟
هرمیون گفت "چرا گفتش فردا

فصل نهم : جغد های مکرر

هری بیدار شد و روی ساعتش نگاه کرد ساعت 7 بود. بلند شد. آن روز 10 آگوست بود و 15 روز از محاکمه
او می گذشت. که ناگهان صدایی شنید. برگشت. جغدی داشت خود را به پنجره می زد. هری پنجره را باز کرد.
جغد داخل شد. نامه پای جغد را باز کرد. جوهر آبی وزارت را دید. بلافاصله نامه را باز کرد و شروع به
خواندن کرد
آقای هری پاتر

جلسه دوم دادگاه شما به 25 ماه اوت (آگوست) منتقل شد.
زمان و مکان دقیق دادگاه را مدیر طلسم های نابخشودنی برای شما ارسال خواهد کرد.

هری نامه را کنار گذاشت. یک ماه دیگر دوباره دادگاه داشت. به سمت آشپز خته رفت. خانم ویزلی جینی و مودی در آشپز خانه بودند. وارد شد و گفت: "سلام
هر سه سلام کردند. هری گفت: "پروفسور شما کی اومدید
مودی گفت: "امروز صبح قبل از رفتن آرتور
خانم ویزلی گفت: "هری بشین، باید صبحانه بخوری
هری نشست. همان موقع رون وارد شد. سلام کرد و هری، جینی، مودی و خانم ویزلی جواب او را دادند.
رون کنار هری نشست. همه شروع به صبحانه خوردن کردند. رون طوری صبحانه میخورد که انگار دیگر
غذا گیرش نخواهد آمد. وقتی هر میون وارد شد به همه سلام کرد. رون که دهانش از غذا پر بود گفت: "ه... یو...
"کی... ب... غ... ر... ش... دی
رون آنقدر دهانش پر بود که هری باورش نمی شد که حتی توانسته باشد صدایی از آن درآورد. وقتی باچشم
"غره هر میون رو برو شد. آرام تر خورد و گفت: "منظورم این بود که کی بیدار شدی؟
ناگهان جغدی از پنجره وارد آشپزخانه شد و روی شانه خانم ویزلی نشست. ختم ویزلی سریع نامه پای آن را
باز کرد و شروع به خواندن کرد. چشمش از سمت چپ ورق لیز می خورد و سمت راست متوقف می شد. هر
خط که میخواند چشمتش گرد تر می شد و چهره شادتری پیدا می کرد. سر انجام پس از حدود 1 دقیقه نامه
"را کنار گذاشت و به خوردن صبحانه ادامه داد. رون گفت: "نامه از کی بود مامان؟
"از بیل بود، نوشته بود کارها رو جور کرده"
"جدی؟" -

"آره، باید به آرتور بگم" -
هری از موضوع خیر نداشت و اصلا دلش نمی خواست دخالت کند. او باز هم به فکر دادگاه افتاد این بار
طبق حرف های آقای ویزلی خیالش راحت تر بود
ناگهان 3 جغد وارد آشپزخانه شدند. یکی قهوه ای روشن و دو جغد دیگر طوسی بودند. هر سه نامه ای به پا
داشتند و جلو رون، هری و هر میون نشستند. هری نامه اش را باز کرد. او خیلی دلش می خواست به
هاگوارتس
برود ولی باید به دنبال جاودانه سازها می گشت. نشان کاپیتانی تیم کوبیدیچ هنوز در نامه اش بود. پس او هنوز
کاپیتان بود. لیست کتابها را خواند و تصمیم گرفت به دنبال جاودانه سازها برود. هنوز تصمیم نگرفته بود
که جغد دیگری وارد شد و جلو جینی نشست. جینی هم نامه اش را خواند. ساعت حدود 8 بود هری بلند شد و به
اتاق رفت. روی لبه تخت نشست. باید انتخاب میکرد. دستورات دامبلدور، رفتن به هاگوارتس. اصلا دلش
نمی خواست از دوستانش دور شود ولی بالاخره انتخاب کرد. او به دنبال دستورات دامبلدور می رفت و در
ایام بیکاری به هاگوارتس و پیش دوستانش می رفت. در همین فکر بود که جغدی از پنجره آ که هری باز
گذاشته بود وارد شد. جوهر سبز هاگوارتس روی آن خود نمایی می کرد. هری نامه را برداشت و باز کرد. از
طرف مک گوناگل بود

هری عزیز.
من احتمالا امسال مدیر هاگوارتس نخواهم بود
اما پس از دامبلدور رئیس یگان هستم. از شما که فرد برگزیده ای برای عضو شدن در یگان دعوت می کنم.
البته ما هرگز جون شمارو در خطر قرار نمی دیم
هری کمی فکر کرد. بله او میخواست عضو یگان باشد. حالا او به آروزی که از دوسال پیش داشت رسیده
بود. او از پنجره بیرون را نگاه کرد. یک پرنده دید. امید وار بود جغد نباشد چون جغد های مکرر امروز
صبح امان او را بریده بود

فصل دهم: خرید سیاه از کوچه دیاگون

چند روزی گذشت. آن روز 18 آگوست بود. 12 روز به باز شدن هاگواتس مانده بود. قرار بود هری همراه
رون، هر میون، جینی، آقای ویزلی، خانم ویزلی و لویی به عنوان محافظ به کوچه دیاگون بروند و برای
شروع هاگوارتس خرید کنند. هری امسال نمی خواست به هاگواتس برود ولی با آن ها به کوچه دیاگون می
رفت. او میخواست برای مقبله با ولدمورت آماده شود و برای همین می خواست چند کتاب بخرد. آن ها از
خانه بیرون رفتند و سوار دوتا از ماشین های بنز یشمی وزارت شدند. وقتی به مهمانخانه پاتیل درزدار
رسیدند. پیاده شدند. تام صاحب مهمنا خانه جلو آمد. آقای ویزلی گفت: "تام ما برای خرید واسه بچه ها اومدیم"
و از جلو او گذشت و رفت. آقای ویزلی به حیاط پشتی مهمانسرا رفت و با چوبدیش چند ضربه به دیوار زد.
آجرها کمی تکان خوردند و آرام آرام راهی برای عبور باز شد. آن ها وارد کوچه دیاگون شدند. آقای ویزلی
به سمت بانک گرینکاتس رفت و هری هم با او همراه شد. آقای ویزلی به سمت صندوق خودشان رفت. معلوم
بود وضع مالی آن ها بعد از ترفیع گرفتن آقای ویزلی بهتر شده بود. بیش از 20 سکه طلایی گالیون در

صندوق آن ها بود که سابقه نداشت. و شاید هزاران سکه نقره ای و برنزی سیکل و کناک . به سمت صندوق هری رفتند بر عکس وضع هری از قبل بدتر شده بود. او هر سال طلا های صندوقش را مصرف کرده بود. حالا آن همه سکه به چند هزار گالین تبدیل شده بود که البته هنوز نسبت به صندوق ویزلی ها عالی بود. وقتی از بانک خارج شدند. هری برای رهایی از محافظت هایی آقای ویزلی و لو پین به آقای ویزلی گفت: "من میرم یک کاری دارم. شما رو تو پاتیل درزدار می بینم

هری قبل از اینکه آقای ویزلی مهلت حرف زدن پیدا کند رفت. آقای ویزلی چندین بار او را از پشت صدا زد ولی هری وانمود کرد چیزی نمی شنود و سریع خود را در جمعیت گم کرد. سریع به سمت کتاب فروشی فلوریش و بلوتز رفتو صاحب مغازه آن جا بود. سریع جلو رفت و گفت: "سلام ، من یه کتاب در مورد ضد طلسم ها میخوام"

صاحب مغازه در حالی که خیلی تعجب کرده بود رفت پس از چند دقیقه با یک کتاب برگشت. هری کتاب را ((گرفت. از جلد کتاب معلوم بود خیلی قدیمیه. روی آن نوشته بود : ((قویترین ضد طلسم ها

"هری گفت: "میشه یک کتاب هم در مورد جادوی سیاه بدین؟"

"صاحب مغازه گفت: "شما هری پاتر نیستید؟"

"هری گفت: "چرا هستم"

"شما جادوی سیاه می خونید؟ " -

"نه میخوام ضد طلسم هاش رو یاد بگیرم " -

این بهترین جوابی بود که هری توانست بدهد. صاحب مغازه رفت و پس از مدتی طولانی با یک کتاب قطور و قدیمی بازگشت که جلدش پاره بود. هری کتاب را گرفت . شروع به ورق زدن آن کرد آخر های کتاب بود که به یک طلسم رسید. شروع به خواندن کرد. طلسمی دید که میتوانست تا 10 جادوی قبلی همان چوبدستی که با آن اجرا می شود را خنثی کند. ورد این طلسم (دیس کاپیوس) بود. هری از کتاب خوشش آمده بود. پرسید: "این دو کتاب چقدر می شود؟"

"صاحب مغازه گفت: "می شود ، 13 گالین"

هری 13 گالین به مغازه دار داد. و برای این که زود تر از ویزلی ها به پاتیل درزدار برسد سریع حرکت کرد. وقتی به پاتیل درز دار رسید سریع کتاب قویترین ضد طلسم ها را جلو گذاشت تا نام کتاب جادوی سیاه خوانده نشود. او فهمید اصلا نام کتاب را نخوانده است. کتاب جادوی سیاه را برداشت و روی جلدش را نگاه (dj harry کرد نام کتاب بود : ((برترین افسون های سیاه)) (با اجازه هری سریع کتاب را زیر کتاب قویترین ضد طلسم ها پنهان کرد. همان موقع آقای ویزلی رسید و گفت : "هری تو کجا رفتی؟"

"هری گفت : "رفتم کتاب خریدم"

.هری کتاب رویی را نشان داد وخوشبختانه آقای ویزلی به همان راضی شد

فردا صبح هری بیدار شد. ساعتش را نگاه کرد. ساعت 8 روز 19 آگوست بود. بلند شد و به آشپزخانه رفت.

"همه روی روزنامه دیلی پرافت هر میون خم شده بودند. هری گفت: "سلام"

"همه سلام کردند. هری گفت: "چیزی شده؟"

"هر میون جواب داد: "هری صاحب مغازه فلوریش و بلوتز مرده ، احتمالا مرگخواران اون را کشتند"

فصل یازده : دومین دادگاه

:آن روز 22 آگوست بود که نامه ای برای هری آمد . هری نامه را باز کرد. شرح نامه به این صورت بود

هری عزیز سلام

.محاكمه دوم شما روز 25 آگوست در دادگاه آملیا بونز و در ساعت 9 صبح می باشد

هری نامه را کناری گذاشت. و رفت و به رون وهرمیون خبر داد. او هنوز از حرف های آن روز هری با آقای ویزلی خبر نداشتند. هری هم صلاح میدانست به آن ها نگوید. هر میون که خیلی برای هری نگران بود از خونسردی هری تعجب کرده بود

آگوست با سرعتی باور نکردنی فرا رسید. هری بیدار شد. جینی بالای سرش بود.هری بلند شد و به 25

"ساعتش نگاه کرد. ساعت 7 بود. جینی گفت: "هری بلند شو باید به وزارت بری

هری بلندشد. لباسش را عوض کرد. وسریع از پله ها پایین رفت آقای ویزلی داشت کمی پودر فلو در آتش می

"ریخت.آتش به رنگ سبز تغییر رنگ داد. هری دوید و گفت: "مگه من نباید بیام؟"

آقای ویزلی گفت: " تو صبحانه ات را بخور و با پودر پرواز بیا. یادت باشه باید بگی دفتر طلسم های

"نابخشونی"

"آقای ویزلی وارد آتش شد و بلند گفت: "دفتر طلسم های نابخشودنی او ناگهان ناپدید شد و پس از چند ثانیه آتش دوباره به رنگ قرمز و زرد در آمد. هری رفت ولی فهمید صبحانه از گلویش پایین نمی رود. پس سریع به سمت شومینه رفت. پودر پرواز در کوزه ای روی شومینه قرار داشت. کمی از آن را در آتش ریخت. آتش دوباره به رنگ سبز در آمد. داخل آتش شد و گفت: "دفتر طلسم های نابخشودنی پس از چند ثانیه در شومینه کوچکی فرود آمد. از آن خارج شد. او روز محاکمه قبل آنقدر عجله داشت که دفتر آقای ویزلی را درست ندیده بود. او وارد دفتری شده بود که عظمتش خیلی بیشتر از دفتر قبلی آقای ویزلی بود. که البته هنوز جز اتاق های کوچک وزارت محسوب می شد آقای ویزلی گفت. بشین هری. هری نشست. و به گوشه ای خیره شد. به فکر حرف های آن روز آقای ویزلی افتاد. آقای ویزلی گفت: "هری باید بریم به دادگاه هری به ساعتش نگاه کرد ساعت 8:45 بود. او گذر زمان را حس نکرده بود شاید یک دقیقه بود آن جا مینشست ولی 1 ساعت و نیم گذشته بود هری بلند شد و به همراه آقای ویزلی به در دادگاه رسیدند. آقای ویزلی چشمکی زد و به سمت در پشتی رفت و هری در زد و وارد شد. روی صندلی نشست. افراد حاضر در دادگاه همان افراد دادگاه قبلی بودند. آملیا بونز گفت: "خوب جلسه دوم دادگاه را آغاز می کنیم. هیئت رئیسه: آملیا سوزان بونز، کرنلیوس اسوالد فاج، آر تور ویزلی و پرسی ایگناتیوس ویزلی کاتب دادگاه آقای هری پاتر طبق تحقیقات به عمل آمده شما در زمان انجام طلسم نابخشودنی در محله گودریک هالو در "خانه قدیمی پدرتان بوده اید. شما آن جا چکار داشتید؟" هری گفت: "می خواستم خانه قدیمی پدرم را ببینم. من به سن بلوغ رسیدم و حق دارم به هر جا بروم حتی به "دیدار ولدمورت با این اسم همه تکانی به خود دادند و چشمان آقای ویزلی گرد شد دادگاه مثل جلسه قبل با سوال های بی ربط گذشت و سر انجام بونز گفت: "دادگاه به جلسه سوم کشیده خواهد شد."

هری بلند شد و بیرون رفت. و بلا فاصله به دفتر آقای ویزلی رفت. او به سمت شومینه رفت و از کنار آن جعبه پودر پرواز را برداشت و کمی از آن را در آتش ریخت. همان موقع آقای ویزلی رسید و گفت: "چکار میکنی هری؟" هری ککه بسیار عصبانی بود گفت: "میرم بخوابم. من وقتم را برای رسیدن وزارت به هدف هاش تلف نمیکنم و وارد آتش شد و گفت: "پناهگاه"

فصل نوازده: دوری از دوستان

از 25 آگوست تا اول سپتامبر به سرعت گذشت. آن روز روز شروع هاگوارتس بود. صبح بود ساعت حدود 5 بود که هری بیدار شد و جینی رون و هر میون را در حال جنب و جوش دید. هنوز نفهمیده بود که چرا آن ها چمدان مدرسه را جمع می کنند. گفت: "مشکلی پیش آمده هری. هر میون در حالی که لیخند می زد گفت: "هری امروز ما به هاگوارتز می ریم. هری که شوکه شده بود تازه تاریخ را به یاد آورد جینی گفت: "هری بیا این جا." هری به دنبال جینی رفت. جینی وارد اتاق شد و از زیر بالشتش گوی طلایی رنگی را که تقریباً اندازه اسنیچ طلایی بود را به هری داد و گفت: "این رو تو مغازه فرد و جرج خریدم. اونا می گفتن هر کس این را دستش بگیره چشمهش رو ببندد فردی را که بیشتر از همه دوست داره و حدود یک متر اطرافش را میبینه. من میرم بیرون تا تو راحت تر روی تصویری که می بینی تمرکز کنی" جینی بیرون رفت. پس از چند ثانیه هری که شوکه شده بود بیرون رفت جینی گفت: "خوب چی دیدی؟" "هری که تازه منظور جینی را از بیرون رفتن از اتاق فهمیده بود گفت: "هنوز هیچی بعد گوی را محکم گرفت و چشمانش را بست آرام آرام تصویری در جلو چشمانش شکل گرفت. چشمانش را باز کرد و چهره مشتاق جینی را دید. جینی پرسید: "خوب کی رو میبینی هری" هری گفت: "متأسفم جینی من هر میون را می بینم و هری راست می گفت. ناگهان رون عکس العملی از خود نشان داد. هر میون بغض کرد روی زمین نشست." و جینی که بسیار ناامید به نظر میرسید گفت: "هری تو مطمئنی" هری گفت: "جینی خودت گفتی تا یک متری فرد مورد علاقم رو می بینم. خوب هر میون در یک متری توئه جین در حالی که بسیار عصبانی بود گفت: "هری خیلی بی مزه بود داشتیم باور می کردم." هر میون بسیار سرخ شد و رون به هری لیخند زد. حد اقل هری یک چیزل را فهمید او فهمید که رون هم هر میون را دوست دارد. اما دلیل بغض کردن هر میون را نفهمید. (با تشکر از هر میون عزیز)

نیم ساعت بعد همه برای رفتن حاضر بودند. هری خانم ویزلی را راضی کرده بود برای مدتی به پاتیل درز دار برود. وقتی هری وارد اتاق شد. جینی آن جا بود. جینی گفت: "هری خیلی سخت بدون تو برم هاگوارتس." و بغض گلویش را گرفت. هری رفت و جینی را بغل کرد و گفت: "منم سعی می کنم هر چند وقت یک بار بیام." به هاگوارتس

"جینی روی تخت نشست و هری کنارش و گفت: "جینی فکر کنم باید بریم ساعت 7 شده هری گونه جینی را بوسید و چمدان خودش و جین را برداشت

ده دقیقه بعد همه سوار ماشین شده بودند. ساعت 8 بود که به سکوی 9 4/3 رسیدند آقای ویزلی همراه رون وارد شد. بعد خانم ویزلی با هر میون از دیوار سکوی 9 گذشت. هری و جینی هم آخر از همه وارد شدند. همه خدا حافظی کردند و سوار شدند. جینی در حالی که چیزی نمانده بود گریه کند از هری خدا حافظی کرد و سوار شد. قطار حرکت کرد و سرانجام به سر پیچ رسید و از دید خارج شد. هری و آقا و خانم ویزلی به سمت ماشین های وزارت رفتند. آن ها هری را به پاتیل درز دار رساندند. هری از امروز باید دوری دوستان را نیز تحمل می کرد

فصل سیزدهم : نامه مشکوک

هری بالاخره جرئت کرد کتاب جادوی سیاهش را از چمدانش در آورد. او روی تختش در مهمان خانه پاتیل درز دار نشسته بود. هری به فهرست کتاب نگاه کرد

مقدمه 1

ورد های ابتدایی 2

عادی 33

حرفه ای 75

مکمل ها 98

خطر ناک 135

هری کتاب را ورق زد. از مقدمه گذشت و به قسمت ورد های ابتدایی رفت. چندین طلسم جالب پیدا کرد. یک طلسم بود که چوبدستی شخص در دستش می شکست و ورد آن " لکی پرتوسا " بود. طلسم جالب دیگری هم بود که وردش " ایلی تار کروس بود" و برای همراه اجرا کننده سپر محافظ درست می کرد. طلسم " لاکرت مونو کیزان" هم در هوا بود بوجود می آورد. طلسمی به نام " استاپ مجیک " بود که طلسم حریف را در هوا می ایستاند

هری طلسم " پیرزود ریکال " را پیدا کرد که شخص مقابل را خفه می کرد و ورد " آکرومورتارو " را یافت که بدن حریف را می لوزاند. یک طلسم هم پیدا کرد که میتوانست 10 طلسم قبلی همان چوبدستی را باطل کند و ورد آن " اینوالیدر " بود. هری کتاب را ورق زد و خواند: "طلسم های عادی هری باورش نمی شد به این سرعت یک بخش کتاب را تمام کرده است. به ساعتش نگاه کرد. حالا ساعت نزدیک 2 بعد از ظهر بود. 6 ساعت بود از دوستانش دور شده بود

هری از روی تختش بلند شد. و به سمت حیاط پشتی مهمانسرای پاتیل درز دار رفت. چوبدستی اش را چند بار به دیوار زد. آجر ها حرکت کردند و راهی برای عبور باز شد. او به تنها رستوران کوچکه نیاگون رفت و بعد به سمت مغازه فرد و جرج رفت. در راه به مغازه فلوریش و بلوتز رسید. در مغازه بسته بود. به ارش ادامه داد و به مغازه فرد و جرج رسید. در راه باز کرد. مغازه به شلوغی همیشه نبود. جرج جلو آمد و گفت: "سلام هری، چی شده از این طرفا اومدی؟"

"هری گفت: "هیچی، اومدم یه زره کمکتون کنم"

"فرد گفت: "کمک واسه چی؟"

"هری گفت: "می خوام با هم حرف بزنیم." فرد گفت: "چه حرفی؟"

"هری گفت: "اون چیز چی بود که به جینی داده بودید؟"

"فرد و جرج هر دو زدند زیر خنده و فرد گفت: "اون رو روی تو امتحان کرد"

"بله، ببینم اون روزی که صاحب مغازه فلوریش مرد شما کجا بودید؟"

"رفته بودیم کلید بخریم. آخه داریم یه سری کلید می سازیم که به هر قفلی بخوره"

"هری گفت: "پس هر وقت کامل شد یه دونه هم به من بدید"

"هری یک چشمک به فرد زد و گفت: "خدا حافظ"

هری رفت و دوباره به مغازه فلوریش و بلوتز رسید و ایستاد. او از شیشه داخل مغازه را نگاه کرد و چیزی عجیبی دید. یک نامه روی میز بود. دور و برش را نگاه کرد. کسی حواسش به او نبود. در را باز کرد و نامه را بر داشت و به پاتیل درز دار برگشت. فوری به اتاقش رفت روی تختش نشست و نامه را خواند. شرح نامه به این صورت بود

خطاب به دشمن لرد سیاه
. جاودانه ساز ولدمورت در هاگوارتز است
. هاگوارتز در خطر است
ر . ا . ب

فصل چهاردهم : بازگشت به هاگوارتز

هری در حالی که بسیار تعجب زده بود نامه را بست. او باید به هاگوارتز می رفت. سریع رفت و با تام صاحب مهمان خئه پاتیل رز دار تصویه حساب کرد و از راه شومینه به خانه ویزلی ها رفت . خانم ویزلی جلو آمد و "گفت: " چی شده هری چرا برگشتی؟

"هری گفت: "من می خوام فردا صبح به هاگوارتزس برم. سریع نامه ای بنویسید و اومدتم را خبر بدید هری به سمت اتاق جینی رفت. و در زد. کسی جواب نداد. آرام در را باز کرد و وارد شد. کسی در اتاق نبود. سریع به سمت تخت رفت. روی آن نشست و شروع به خواندن کتاب جادوی سیاهش کرد بخش عادی را شروع کرد. طلسمی پیدا کرد که انسان را فلج می کرد که البته بسیار قوی تر از استیوپی بود و ورد آن " هویر کرونداپس" بود

طلسم دیگری بود که فرد را در جنگ به دو تکه تقسیم می کرد و فرد می توانست بیشتر به حریف تسلط داشته باشد و ورد آن "اوپرانداتوگرواندا" بود. طلسم " مونکو پرستوک" جای دست و پاها را عوض می کرد و طلسم بسیار قوی پیدا کرد که فرد را پرت می کرد و فرد در اثر این اتفاق گیج می شد و ورد آن " ماندرنا پور کرنا" بود

هری دو باره به یاد هاگوارتزس افتاد و نگران شد. دوستان او در آن جا بودند. اگر مرگخواران حمله می کردند چی؟

هری به ساعتش نگاه کرد. ساعت 10 شب بود. دوباره به کتاب افسون های سیاهش نگاه کرد او ورد " رونیکس آلبام" را پیدا کرد که باعث منفجر شدن می شد. ورد دیگری بود که فرد را در هوا می چرخاند و او را به زمین می زد که وردش " آمینو کلیپسر" بود. طلسم دیگری بود که وردش "شارون پیکس" بود و طلسم را به صورت زیگزاگی می فرستاد. طلسم "کنتوم رامسکور" را دید که فرد را در جا خشک می کرد. طلسم "امستور کالتوربال" هم بود که شخص را ضعیف می کرد

هری چشمانش را باز کرد. صبح بود. خانم ویزلی بالای سرش بود. هری دید در حالی که کتاب در دستانش بوده خوابش برده نمی خواست خانم ویزلی کتاب را ببیند ولی دیگر نیر شده بود. بلند شد. خانم ویزلی "گفت: "هری بلند شو ، مگه نمیخواهی بری به هاگوارتزس

"هری بلند شد . هری گفت: " چرا چطور باید برم؟
"از راه شومینه ها -"

هری سریع توید و به شومینه رسید. روشن بود. کمی پودر فلو در آن ریخت و آتش به رنگ سبز در آمد . او "بدون خوردن صبحانه از ختم ویزلی خداحافظی کرد و وارد آتش شد و بلند گفت: "هاگوارتزس در شومینه ای فرود آمد. چشمانش را باز کرد و دقت دامبلدور در مقابل چشمانش ظاهر شد. جلو رفت: "قاب دامبلدور برای هری دست تکان داد و "گفت: "سلام هری

با این صدا مدیر جدید به هری نگاه کرد. هری هم به او. او فلیتویک بود "گفت: "سلام هری

"هری گفت: "سلام پروفیسور ، شما مدیر جدید هاگوارتزس هستید

"فلیتویک گفت: "بله هری ، و معلم جدیدی که به جای من اومده پروفیسور ردفورد بونز نام داره هری از فلیتویک خدا حافظی کرد و به سمت تابلو بانوی چاغ رفت. اما کلمه رمز را نمی دانست . دعا کرد کسی پیدا شود که او را راهنمایی کند

فصل پانزده : مسئله رون و هرمیون

"همان موقع نویل از راه رسید و گفت: "سلام هری ، کی اومدی؟
"هری هم سلام کرد. نویل خطاب به بتوی چاغ گفت: "دلاور

بانوی چاغ لبخند زد و تابلو کنار رفت و شکاف پشت آن نمایان شد. هر دو وارد شدند. هری خیلی اشتیاق داشت که رون و هرمیون را ببیند و قضیه نامه و ر.ا.ب و کتاب جادوی سیاه را برایشان تعریف کند. اما وقتی به سالن گریفندور وارد شد دید آن ها آنجا نیستند. وارد خواب گاه شد ولی رون آن جا هم نبود. به سالن اصلی رفت ولی آنجا هم آن ها را پیدا نکرد. وقتی به کتاب خانه رسید به یاد سال دوم افتاد. آن سال هم در یک همچین موقعیتی که به دنبالش رون و هرمیون می گشت در همین مکان ب پرسه رسیده بود و پرسه به او گفته

بود: "امید وارم رون دوباره به یک دستشویی دخترانه نرفته باشد" که منظورش دستشویی میرتل گریان بود. هری خندید و خواست به دستشویی میرتل برود که چیزی توجهش را جلب کرد. عده ای از دانش آموزان گریفتور و هافلپاف روی روزنامه ای خم شده بودند. هری نزدیکی تر شد و توانست نام روزنامه را از بین آن ها بخواند. روزنامه دلیلی پرافت بود. هری به سمت آن ها رفت و آن ها که تازه متوجه هری شده بودند همه به سمت او هجوم بردند و سلام کردند. گویی از وجود او احساس آرامش می کردند. هری که بالا خره توانسته بود از دست آن همه دانش آموز خلاص شود پرسید: "چی شده".

"انری مک میلان جواب داد: "آملیا بونز را کشتند. جسدش تو دفترش پیدا شده چشمان هری گرد شد. آملیا بونز همان شخصی بود که دوبار او را محاکمه کرده بود. هری در حالی که هنوز شکه بود از همه خداحافظی کرد و به سمت سالن گریفتور راهی شد که دوباره به یاد رون و هرمیون افتاد. به سمت دستشویی میرتل گریان رفت. وقتی رسید. دور و بر را نگاه کرد و وقتی مطمئن شد کسی آ» جا نیست در را باز کرد. هری چیزی را که میدی باور نمی کرد. هرمیون روی رون خم شده بود و با ولع او را می بوسید. هری باورش نیم شد که ارتباط رون و هرمیون در عرض این دو روزی که به هاگوارتس آمده بودند ناگهان آنقدر نزدیک شود. هری صدایی از خود در آورد: "ااههم

اما رون و هرمیون همدیگر را ول نکردند و فقط از روی سکویی که بودند لیز خوردند و به زمین افتادند و دوباره هم را در آغوش گرفتند و لب دادند. هری با خود گفت باز هم به خودش و جینی که با صدای رون همدیگر را ول کرده بودن و از این فکر خنده اش گرفت ولی رون و هرمیون با صدای خنده هم همدیگر را ول نکردند. هری که دید کار دارد به جاهای باریک کشیده می شود دستش را به سمت دستگیره در برد و "برگشت که در را باز کند که صدایی از پشتش گفت: "هری

"این صدای هرمیون بود هری برگشت و هرمیون ادامه داد: "لطفا چیزی از این ماجرا به کسی نگو

"و رون گفت: "مخصوصا به فرد و جرج

هری خندید و از دستشویی خارج شد. او به سمت سالن گریفتور رفت در راه با خود فکر کرد: او در طول تابستان فهمیده بود که رون و هرمیون به هم علاقه دارند ولی فکر نمی کرد مسئله رون و هرمیون اینقدر جدی باشد. "دلاور

هری وارد سالن گریفتور شد. روی صندلی کنار شومینه نشست و منتظر رون و هرمیون شد

فصل شانزده : قبول دو پیشنهاد

"هرمیون گفت: "پس آملیا بونز را کشتند

"هری گفت: "آره ، حالا من نمی دونم قاضی دانگام کی میشه؟

"رون گفت: "احتمالا برادرش

"هری پرسید: "مگه برادرش هم تو وزارت کار میکنه

"رون در حالی که مقاله پروفیسور بینز را کامل می کرد گفت: "آره

آن روز 13 سپتامبر بود و آن ها در سالن عمومی گریفتور در همان صندلی های محبوب خود در کنار شومینه نشسته بودند

ساعت حدود 11 شب بود که هری از رون و هرمیون که مجبور بودند تکالیف پروفیسور اسلاکهورن را انجام دهند خداحافظی کرد و به سمت خوابگاه رفت. به تختش رفت و پرده دور آن را کشید و به خواب رفت

هری برخورد چیزی را با گوشش حس کرد و وقتی بیدار شد دو جغد را دید که یکی از آن ها هدویگ بود. هری که از دیدن دو جغد در رختخوابش شوکه شده بود برخواست. و دو نامه را باز کرد

: اولی از وزارت بود و دومی از خانم ویزلی

: نامه وزارت چنین بود

آقای هری پاتر

پس از مرگ تاسف بار خانم آملیا سوزان بونز دادگاه شما در روز 1 اکتوبر و در دفتر آملیا بونز در طبقه دوم و ساعت 8 صبح به قضاوت آقای روبرت سابروس بونز برادر ایشان بر گزار خواهد شد

کرنلیوس اسوالد فاج

هری دوباره به فکح فرو رفت. یعنی باز هم بعد از 3 جلسه وزارت به کلر خود ادامه می داد یا بالاخره هری را آزاد میکرد؟؟

هری به سراغ نامه خانم ویزلی رفت و آن را خواند

هری عزیز

من می خواستم برای چند روز از خونه بیرون برم و برای همین هدویگ را پیش خودت فرستادم

هری تازه یادش آمد هدویگ را در پناهگاه جا گذاشته بود

هری از خوابگاه خارج شد و فهمید اکثر بچه ها برای صرف صبحانه به تالار اصلی رفته اند. به سمت تالار

اصلی رفت و صبحه را با رون و هرمیون خورد. وقتی آن ها برای کلاس طلسم ها با پروفیسور بونز رفته بودند هری به سالن عمومی گریفندور برگشت و همان لحظه یکی از کلاس سومی ها به طرف او آمد و گفت: "آقای هری پاتر این پیغام برای شماست

هری کاغذ پوستی را گرفت. نامه از طرف پروفیسور مک گوناگل بود. او هری را به دفتر خودش دعوت کرده بود.

هری به سمت دفتر مک گوناگل رفت و در زد.

بفرماید " این صدای مک گوناگل بود"

هری وارد شد و سلام کرد.

مک گوناگل گفت: "بیسکویت بخور هری" و ظرف بیسکویت را به سمت او هل داد. هری ترسید. همیشه وقتی اشتباهی می کرد مک گوناگل به او بیسکویت تعارف می کرد. یک بار در سال اول وقتی که با جارو قوانین را زیر پا گذاشت و بار دوم در سال پنجم وقتی توسط آمبریج مجازات شد.

"مک گوناگل گفت: "راجع به پیشنهاد من فکر کردی هری؟"

"هری یاد پیشنهاد مک گوناگل در باره یگان ققنوس افتاد. هری گفت: "شرکت در یگان همیشه آرزو من بوده

"مک گوناگل گفت: "پس قبول داری

"هری گفت: "بله ، اما شما که تا دو سال پیش نمی گذاشتید من در یگان عضو شوم چرا حالا پیشنهاد می کنید؟"

مک گوناگل گفت: "هری وصیت نامه دامبلدور پیدا شده ، اون نیمی از اموال و املاکش را به برادرش ونیم

"دیگرش را به تو و جینی بخشیده. و یک چیز دیگه هم به تو داده، مسئولیت سنگین ریاست یگان

"هری با تعجب گفت: "ریاست

"بله هری اون در نامش قسمتی نوشته و طلسم کرده که فقط تو و جینی می تونین بخونین

مک گوناگل ادامه داد: "و یک پیشنهاد دیگه هری. امسال پروفیسور لوپین دوباره مسئولیت درس دفاع در برابر

"جادوی سیاه را قبول کرده

هری چشمانش گرد شد و بسیار خوشحال بود.

هری من از تو خواهش می کنم در روز هایی که اون حالش خوب نیست و ماه کامله تو درس بدی ، شنیدم " -

"کارت در گروه آ.د عالی بوده. امید وارم قبول کنی و از پیشش بر بیای

هری که بسیار خوشحال بود گفت: "البته پروفیسور. او از مک گوناگل خداحافظی کرد و به سمت سالن عمومی

گریفندور راه افتاد. قبول دو مسئولیت سنگین برای هری شوک عجیبی به وجود آورده بود.